



سالاری انسان آموزگار

در رثای مرد دین و سیاست
"دکتر یدالله سبحانی"

از کهکشان اطلسی عشق
مردی رها شده است
که همواره
در رقص و در سماع رهایی بود.
فرزند پاک ایران*
پرورده همیشه ایمان
آمیزه شکوه و شکیبایی
زیباترین تبلور زیبایی بود

او دشمن شماره یک دشمنی
دروغ، دروغ،

کوتاه، مختصر
خلاصه آگاهی بود.
مثل تمام رسولان
چون دشنه‌ای به سینه سفاکی
چون خنجری به پشت تبهکاری
چون تیغه‌ای به صورت تاریکی
چون نیزه‌ای به قامت بیداد و جهل و مردم‌آزاری بود.
اسطوره نجابت
آموزگار انسان سالاری بود.

من دیده بودمش
نوشیده بودمش
جام زلال و روشن آزادی بود.
مثل هزار، هزاران باغ
در عمر خود،

تجسم آبادی بود.
مثل برادران غیورش
"سیدجمال" و "مهدی" و "محمود طالقانی" بود.
مثل "حنیف"،
مثل "شیخ خیابانی" بود.
مثل کسی که دوستش می‌داشت
مثل کسی که با اشک،
با آه،
با آب و آفتاب،
غسل و تعمیدش داد
مثل "مصدق"
- آن دلاور بی‌باک -
مثل "شریعتی"
- آن مصلح مسلح چالاک -
و مثل "بازرگان"
- آن عاشق همیشه این خاک
آن پاک پاک پاک -،
یک دشت سبزی
یک کوه استواری
یک دودمان صدا و صدقت
یک کهکشان
سروش و نغمه و بینام آسمانی بود.
بشکوه تر ستاره کیهانی بود.

مثل پلی تمام خلق جهان را
به مهربانی ز خرد و عشق
متصل می‌کرد.



هرگز به دشمنان حقیقت
روی نشان نداد.

دستی به دست‌های جانی اهریمنان نداد
شیطان بی قواره و اکبیری خسونت و شکنجه و تزویر را
همواره رجم می‌کرد.
بر بندیان و محرومان
همواره رجم می‌کرد
با جثه نحیف و لاغر ورنجورش
که زخم چند هزاران،

ستاره داشت
دایم به جبهه‌های زر و زور
"ستار" وار،

یورش می‌برد.
زردابه‌های خستگی و رخوت
هرگز به جان سبز و رهایش
نمی‌نشست.

نستوه و سرفراز
چون یک چریک،
سرباز،

از سنگر صدا و صحبت و آواز
از رمزها و راز
حفاظت می‌کرد.

بر قله، قله‌های مدارا
آرام تکیه می‌داد
و مردم تمامی دنیا را
حنا -

خرد خاکیان و خشت
سوداگران تهمت
و ناشران غفلت و دعوا را
کفتارهای بی‌محابا را
پورته‌های مجلس آرا را
به مهربانی و الفت
به دوست داشتن و محبت و رافت
و دوری از نفرت
دعوت می‌کرد.

و دوست داشت
خیمه برادر هم
همه برابر هم باشند

او مثل پرچم ایران
سبز و سفید و سرخ
امیزه شکوه و شوکت و شادابی بود

همین که باز می‌شد
از حبس و چنبر و زنجیر
از قفل و کوتوال و تعزیر
از بندها جدا می‌شد
در آسمان رها می‌شد
آینه‌دار نور خدا می‌شد
بر لشکر شرارت و شیادی
شب‌های شوم و شرخی شادای
شورنده‌ای شهید
مثل شهایی بود
و مثل صبح روشن فردا
آبی، آفتابی بود.
اقسوس...

اقسوس و صد دروغ...
دستش بلند شد
به قامت فردا

ورقه به ما
به جمله، جمله خالین
چه خالصانه نشان می‌داد
که فردا، پس فردا،
پس، پس فردا

بی هیچ شک و شبهه و تردید...
مثل پریروز،
مثل دیروز،
و مثل امروز...

تاریک و سرد نخواهد بود
سرسار درد نخواهد بود

ای شاخه تناور باغ خرد،
خودا گاهی!
ای سیب ارغوانی همه دشت‌های لایتناهی
ای صبح آفتابی!
آبی‌ترین گلایی!
آنک تو رفته‌ای...

پرونده قطور و ضخیم مرگ
هرگز نمی‌تواند
نام تو را

به بایگانی خود
ثبت و ضبط کرده،
بیفزاید...

و بعد بیاید...
دهان بویناک خودش را

- این جاله دروغ و تهمت و تهدید را -
بگشاید...

دندان کرم خورده خود را
با خنده‌ای وقیح
در پیش چشم‌های همه اشکبار ما
و قلب‌های همه سوگوار ما
بنماید،

زیرا تو رفته‌ای کنار رفیقان خود،
- رفیقانی -،
که بیشتر از دوستان این طرف هستند.
تو رفته‌ای کنار کسی آن بالا
که جاوید، جاودانه، همواره است
سرشار نور،

باقی‌ترین ستاره است.
بل آن "رفیق اعلی"
آن آفریدگار یکتا.
جایت مقدس است
مقدس تر باد
جایت مبارک است
مبارک تر باد.
فرخنده و خجسته و پیربرکت باد.

آنان که سال‌های سال

تورا...
و شاخه‌ها و میوه‌های تو را

سنگ می‌زدند
باری چه ساده بودند

آری چه ساده اند

- یعنی که احق اند -

که خویشمن خویش را

در کوبش مدام تو و شاخه‌های تو
انگار کرده

خوستحال می‌ستودند
در وهم می‌ستایند.

اینک که چشم‌های کم‌سوسان را

- این چاه ویل‌های "شقاد" آن را -

از پلک می‌کشایند...
چندین هزار جنگل بیدار

چندین هزار بیشه هسپار

از ریشه‌های تو

در پیش پایشان

- این پایهای جویی بیغارشان -

صف بسته

جای، جای جهان را می‌آرایند.

ای کهکشان سبب!

ای خیل سینه سرخان را

تو بهترین حبیب!

ای آسمان سبز، سرخ، آبی!

بشکوه تر گلایی!

ای "سجایی"!

آنک تو رفته‌ای

و ما،

غریب‌تر از هر غریب

چه خسته و تنهائیم

در بند و در اسارت شبهائیم

اما به تو

به فردای وعده داده تو

یعنی به مهریانی

- زیباترین، عزیزترین ارزش -

یعنی به آشتی، دانش

یعنی به وارثان نور،

روشنی، آتش

یعنی به زادگاه "رشتت"

- پیغمبر صمیمی بی‌الایش -

به مستضعفان بی‌ارتش

- این شاخه‌های عربان

این شاخه‌های پاک -

یعنی به خلق

- این خانواده سترگ پدید آورنده افلاک -

یعنی به خاک

یعنی به آن بزرگ خدا

نامت بلند باد.

دور از گزند باد.

می‌اندیشیم...

تهران - بیست و چهارم فروردین ماه ۱۳۸۲

طله حجاری (ح - آرزو)